

شرائط نوآوری در هنر

منتقد معروف فرانسوی

۲

اما همین نکته ما را به تعمق بیشتری در کار خودمان و ادارمی سازد و باعث می شود که در باره آن آرزوی آفریدن آثار بدیع و ابتکاری، که امروزه بخصوص در نوپردازان وجود دارد، اندیشه کنیم. اما اگر بخواهیم که در میان ابهام محض غوطه ور نشویم باید احتیاط زیادی بخرج دهیم. وقتیکه می گوئیم: «اثر هنرمند واقعی ناگزیر بدیع و ابتکاری است.» با حضور ذهن پیشنهاد مسلمی را مطرح می کنیم که طبعاً هیچکسی خلاف آنرا نخواهد گفت. اما آیا خود این «ابتکاری بودن» چیز مبهمی نیست؟ وقتیکه می گویم اثری ابتکاری است آیا من این مهر «بدیع بودن» را بر روی اثری نزده ام که آنرا «از خارج» ملاحظه کرده ام؟ من اظهار عقیده می کنم که این اثر شبیه آثار دیگر نیست و «یکتا» است. اما خود این «یکتائی» از خارج دستگیرم شده است. هنرمند هرگز بر خودش بدیع و ابتکاری جلوه نمی کند، مگر تا آن حدی که تحت تاثیر خوانندگان یا بینندگان اثرش قرار گرفته باشد، یعنی بهمان اندازه که خود را از اثرش جدا کند و از خارج بر آن بنگردد. اما کافیسست بگوئیم که در آن لحظه دیگر هنرمند از فکر کردن بعنوان آفریننده باز می ایستد. زیرا ابداع چون اساس کار است از جهتی با دید خارجی متضاد است. می دانم که باید در این مورد بیشتر بحث شود و من اگر فرصت داشته باشم باز باین نکته برخواهم گشت. خلاصه این نکته طبیعی و ناگزیر است که هنرمند وقتیکه می آفریند دیگر مشاهده نمی کند.

و اینک راه حل این مسئله. آنچه را که بحق در باره این «ابداع آگاهانه» گفته شده است نمی خواهم فراموش کنم. زیرا تا حد زیادی جنبه اساسی دارد و در عده ای از هنرمندان جدید و بیشتر معاصران دیده می شود. ژان کاسو در سخنرانی خود بودلر و فلور را بعنوان مثال ذکر کرد. مثالهای نزدیک تری هم می توان آورد. اما هیچکسی باندازه من درباه

ارزش این «آگاهی» شك ندارد. گمان می‌کنم که آن اشخاص خدمات بزرگی انجام داده اند. اما باز هم فکر می‌کنم که این لحظه «اندیشه» این لحظه «آگاهی» یا بهتر بگویم این لحظه «تحقیق و مطالعه» لحظه‌ای است که در درجه دوم اهمیت قرار دارد و وقتی ظاهر می‌شود که شور ابداع خاموش گشته است. بعقیده من بزرگترین هنرمندان، در ذروه شور آفرینندگی‌شان نمی‌توانستند شرائط ابداع هنری خویش را مطرح سازند. مثلا **بالزاک** هرگز کتاب «سکه سازان» نمی‌نویسد. و این در نظر من بسیار پر معنی است. اما اگر چنین است، آیا این هوس آفریدن آثار «ابتکاری» که امروزه اینهمه شایع شده است، تظاهر نوعی سرکشی درونی نیست؟ در واقع کسی که می‌کوشد آثارش بدیع و ابتکاری باشد نخست نقطه اتکاء خود را در میان دیگران پیدا می‌کند و آنگاه در درجه اول می‌کوشد که شبیه آنها نباشد. گمان می‌کنم اشتباه نکرده باشم که میل «ابتکار» در واقع عبارت از میل تقلید غیر مستقیم است. حال اگر بکوشیم که مثبت‌ترین جنبه‌ای را که در «ابتکار» پیدا می‌شود پیدا کنیم خواهیم دید که بر عکس، عبارت از استعداد رشد بر طبق طبیعت خویشتن است. صفتی که می‌توان بر آن اطلاق کرد، «ابتدائی» است تا «ابتکاری». باین ترتیب به این نتیجه مهم می‌رسیم که میل «ابتکار» هر قدر شدیدتر باشد اثر به همان اندازه «ابتدائی» خواهد بود.

اما اگر «ابتکار» ناشی از «خواستن» نیست، پس در کجا باید بدنبال آن رفت؟ آیا با تمام آنچه گفته شد، شایسته نیست به هنرمند حق بدهیم که از خودش تجاوز نکند؟ بعقیده من در این مورد هم وظیفه داریم که بسیار محتاط باشیم..... زیرا بیم این می‌رود که باز هم هنرمند را با کسی که از خارج در اندیشه ارزیابی هنر است اشتباه کنیم. اما برای اینکه دچار چنین اشتباهی نشویم بهتر است متوجه این نکته باشیم که در اغلب موارد هنرمند به همان نسبت که پیشرفت می‌کند و کارش تغییر شکل می‌یابد، دوستداران سابق خود را ناراضی می‌کند. زیرا اینان ناظران خارجی هستند و خودشان تغییر نمی‌پذیرند. وضع ثابتی برای او در مغز خودشان ساخته‌اند و او را سرزنش می‌کنند که چرا دائم بدان وضع نمی‌ماند. بی شك او حق دارد که اعتراض کند. او راضی نمی‌شود اسیر عقایدی باشد که هدف آنها پائین آوردن و پست کردن اوست، زیرا در عین حال این عقاید را جزئی و ناقص می‌شمارد. اما از طرف دیگر ترس این هست که این سوء تفاهم نیز مانند هر سوء تفاهم دیگری رخنه کند. هر يك

از ماها در معرض این خطر قرار دارد که آن وضع شکننده و عقیم کننده را - که با اتکاء به آثار گذشته و مشهور و شناخته شده او نمی گذارد از آنچه هست خارج شود و بسوی کمال برود - بپذیرد. زیرا ممکن است در لحظات دلسردی از موفقیت، خود را منحرف و بی ثبات بشمارد. اما در زیر سرپوش این «بی ثباتی» ثبات عمیقی نهفته است و این ثبات از چیزی در روح او سرچشمه می گیرد که هنوز شناخته نشده است و این ماجرای تردید ناپذیر هر وجود آفریننده ای است. و وقتی «ماکس پول فوشه» در باره «شور هنرمند» سخن می گفت نشان می داد که موافق نیست اندازه و حدودی بر آن قائل شوند. در واقع، از میان رفتن شور هنرمند، از میان رفتن خود او است. اما من هم می خواهم نکته ای را بر این گفته اضافه کنم و بگویم این مبارزه ای که هنرمند با خودش می کند در عین حال تا اندازه زیادی مبارزه با محیط خودش و با اجتماع خودش نیز شمرده می شود آنها از هم جدا نیستند.

در حقیقت انعکاسی از اجتماع در هنرمند وجود دارد، یعنی اجتماع دارای یک نماینده دائمی است، این نماینده «ضمیر» هنرمند است و هنرمند با این «نماینده اجتماع» نیز پیوسته در مبارزه است. هیچ چیزی ابلهانه تر از این نیست که این مبارزه هنرمند و اجتماع را نوعی خصومت و اختلاف خارجی در میان کیفیات مشخصی بشماریم. آنچه مسلم است، و قتیکه این ماجری و این مبارزه پایان بیابد، باید از خود پرسید که آیا ابداع و آفرینندگی هنرمند نیز پایان نیافته است؟ زیرا بزرگترین خطری که هنرمند آفریننده را تهدید می کند اینست که به بهره برداری از هنرش پردازد، زیرا از آنپس دیگر نه باو می پردازند و نه حمایتش می کنند.

باین ترتیب، به نتیجه متضادی رسیده ایم که اگر عبارت «خاص خویشتن بودن» معنی و مفهومی داشته باشد، معنی اصلی آن چنین است: «جلوتر از خویشتن و ماوراء خویشتن بودن!» و اگر کلمه «تفوق» که امروزه با چنین وضع ناگوار و افراط آمیزی بکار می برند، مفهومی داشته باشد، باید گفت که منظور از آن همین «پیش افتادگی» است که گفته شد. البته بهیچوجه نمی گویم که منحصرأ معنی این کلمه چنین است و خودم لحظه ای بعد آنرا به معنی دیگری بکار خواهم برد. اما حقیقت پیچیده تر از آنست که بتوان تصور کرد. این «پیش افتادگی» را هم به معنی معمولی و روانشناسی کلمه نمی توان قبول کرد. اصلاً بحث از این نیست که هنرمند آزادانه

بکوشد که شبیه خوش نباشد. زیرا بمحض اینکه این «عدم تشابه» بعنوان هدف انتخاب شود همه ارزش خود را از دست خواهد داد.

این مطلب ما را به نتیجه ای رهبری می کند که بنظر من مهم است: هنرمند باید موفق شود که خود را مثل طبیعت حفظ کند. بهیچوجه منظورم «برتری» مطلق از روی اراده حسابگرانه نیست و نیز از طرف دیگر، قصد این نیست که مطلقاً اراده و حساب و بخصوص «فعالیت سنجیده» در کار او وجود نداشته باشد. زیرا هنرمندی که «غریزه محض» باشد هرگز شایسته این نام نیست. و چنین تصویری هم نامعقول است. بلکه هنرمند باید با دقت و ظرافت بی مانندی، خود را در این میان از تحلیل رفتن در یکی از این دو جانب، یعنی «اراده حسابگر» از طرفی و «طبیعت یا غریزه» از طرف دیگر، حفظ کند. اینجا جای این نیست که ما به جستجوی حدود و روابط اینها برویم، زیرا در اینصورت از موضوعمان دور خواهیم افتاد. و نیز باید اضافه کنیم که ممکن است فیلسوف در موردی که «اساس بر استثناء» است بخودش اجازه قانون گذاری ندهد، اما هرگز خود را از تصدیق و تصور آن منع نمی کند. امروز من می خواهم بگویم که در هنر چیزی بجز «استثناء» وجود ندارد و آنچه «استثناء» نیست بحساب نمی آید. هرچند که در قرون گذشته ممکن بود چنین ادعائی بی معنی شمرده شود. با وجود این، با آنچه الان گفتیم، یعنی با تعمیم دادن «استثناء» آیا آنچه را که از طرفداران «نوآوری بهر قیمتی» دریغ داشتیم با آنها مسترد نکرده ایم؟ اما آنچه من در قسمت اول این سخنرانی خواستم نشان دهم فقط خطری بود که پیوسته هنرمند را تهدید می کند، خطر اینکه با دید شخص عادی و «از خارج» بر اثر خود بنگردد. و باین ترتیب بآن دشمنی که در ضمیرش پنهان است، و بی وجود او هنرمند می توانست مقام خدائی بیابد، به پیوندد.....

.... اکنون در قلب موضوعی هستیم که مطرح کرده ام منظور اصلی ما را از تمام این تحقیقات می توان در این جمله خلاصه کرد که «نوآوری به وضع کنونی آن» یا بهتر بگوئیم «نوآوری برای نوآوری» که در قسمت اول این سخنرانی از آن بحث کردیم، در واقع متعلق به دنیائی است که فقدان ایمان و اعتقاد ضایعش کرده است. و این خلاف آن نوحواهی خالص و غیر ارادی و آزادی است که بخودی خود قیدی شمرده نمی شود و بر عکس به دید مقدسی از دنیا وابسته است. برای اینکه تنها از معاصران مثال آورده باشیم بی شک این نوع نوحواهی را می توانیم در **کلودل و راموز** و تا اندازه ای در **ریلکه** مشاهده کنیم.

اما برای پاسخ دادن باین سؤال که چگونه ممکن است تضاد تقدس و بی‌ایمانی در عرصه هنر موثر واقع شود، احتیاج به تحلیل بیشتری است که من از آن خودداری کرده‌ام. فقط بطور قاطع می‌توان گفت که این تأثیر بهیچوجه ناشی از این نیست که هنرمند در مسائل مذهبی یا ماوراءالطبیعه عقایدی ابراز کند، بلکه ناشی از جنبه حیاتی چنین هنری در برابر جهان و زندگی است. (ناتمام)

ترجمه رضا سیدحسینی



ریلکه

آنکه می‌گریه

آنکه اکنون در کنجی از جهان می‌گریه

بی‌سبب در جهان می‌گریه
بر من می‌گریه

آنکه اکنون در کنجی از شب می‌خندد

بی‌سبب در شب می‌خندد

بر من می‌خندد

آنکه اکنون در کنجی از جهان ره می‌پیماید

بی‌سبب در جهان ره می‌پیماید

بسوی من می‌آید.

آنکه اکنون در کنجی از جهان جان می‌دهد

بی‌سبب در می‌گذرد

در من می‌نگرد